

یادها و دیدارها

(خاطرات ایرج پارسی نژاد)

اردشیر لطفعلیان / آمریکا

ایرج پارسی نژاد، یادها و دیدارها، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۰.

یادها و دیدارها عنوانی است که ایرج پارسی نژاد، نویسنده سرشناس دفترهای نقد ادبی و استاد پیشین مطالعات ایرانی در دانشگاه توکیو، برای کتاب خاطرات خود برگزیده است. از او که دارای دانشنامه دکتری از دانشگاه آکسفورد در رشته ادبیات تطبیقی است، کتاب‌های متعدد و نوشته‌های پژوهشی بسیاری در رشته تخصصی‌اش انتشار یافته است که از آن میان می‌توان به روشنگران ایرانی و نقد ادبی، علی دشتی و نقد ادبی، خانلری و نقد ادبی، احسان طبری و نقد ادبی، فاطمه سیاح و نقد ادبی، نیما یوشیج و نقد ادبی، ملک الشعرا بهار و نقد ادبی، زرین کوب و نقد ادبی اشاره کرد. از او همچنین کتابی در بررسی آثار شفاهی کدکنی در دست انتشار است.

دکتر ایرج پارسی نژاد در یادها و دیدارها، که مدت‌چندانی از انتشار آن نمی‌گذرد، الگوی تازه‌ای در خاطره‌نویسی ارائه کرده است. به این معنی که برخلاف روند معمول در این‌گونه کتاب‌ها، که تمرکز اصلی و گاه انحصاری بر زندگی و دستاوردهای شخص نویسنده و رویدادهای تأثیرگذار در مسیر تحصیلات و کار او است، در این نوشته، ضمن آنکه خواننده با اصل و تبار، زمینه خانوادگی، محیط دوران کودکی و سال‌های دبستان و دبیرستان و چگونگی تحصیلات دانشگاهی و مشاغل و علائق فکری و عاطفی صاحب خاطرات به اندازه کافی آشنا می‌شود، آنچه در کانون بحث قرار می‌گیرد یادمانده‌های پارسی نژاد از استادان خود در دانشکده ادبیات و از دیدارها و دوستی‌هایش با طیف وسیعی از اهل قلم و فرهیختگانی است که طی چند دهه گذشته از فرهنگ‌سازان برجسته کشور بوده و در این صحنه نقش آفرینی کرده‌اند. نویسنده، که سال‌ها خود در فضای فرهنگی کشور حضور فعال داشته، با این جماعت از نزدیک در تماس و حشر و نشر بوده و با نثری روان و دلنشین از هریک از ایشان خاطره و یادبودی روایت کرده است.

در یادداشت آغازین، نویسنده در باره شأن نزول کتاب چنین آورده است:

«از آغاز نوجوانی دلبستگی به ادبیات و هنر و فرهنگ ایران موجب شد که همه کار و زندگی‌ام با کسانی بگذرد که با این امور سروکار دارند. از این رو وقتی با دوستانی که به جا مانده‌اند از گذشته [ها] می‌گفتم، با اصرار می‌خواستند که آن‌ها را بنویسم که از این کار سر باز می‌زد. ترسم از این بود که مطالب شخصی و پیش‌پاافتاده باشد. اما دوستان یادآور می‌شدند که آنچه بر من گذشته بخشی از تاریخ و فرهنگ و ادبیات و هنر معاصر ایران و روشن‌کننده زندگی و حال و روزگار اشخاصی است که سهمی در آن داشته‌اند و بازگویی آن‌ها می‌تواند برای آیندگان و کسانی که در شرح احوال و زندگی و آثار و خلقیات این اشخاص کنجکاری دارند سودمند باشد.»

او اطمینان می‌دهد که در روایت این خاطرات جز به راستی و درستی سخن نرفته است و سروکار خواننده جز با حقیقت نیست. شاید بجا باشد که ابتدا در چند سطر فشرده از زندگی‌نامه نویسنده بگوییم تا در مجال باقی‌مانده با فراغ خاطر بیشتری به سراغ محور اصلی این کتاب که یادها و دیدارهای اوست برویم.

ایرج پارسی نژاد در اسفند ماه ۱۳۱۷ در شهر آبادان به جهان چشم گشود. پدرش میرزا عبدالرحیم که زاده شیراز بوده است به کار بازرگانی روی می‌آورد و در سفری به هند مدتی در شهر بمبئی اقامت می‌گزیند. در آنجا با جامعه زرتشتیان و پارسیان، همان ایرانی‌تبارانی که نیاکانشان پس از حمله عرب از پذیرش اسلام سر باز زدند و راهی هندوستان شدند، حشرونشر پیدا می‌کند و از این رهگذر دلبستگی او با آثار اندیشمندان تجدیدطلب ایرانی در قرن نوزدهم به ایران و فرهنگ اصیل آن هرچه بیشتر تقویت می‌شود. از همین روست که پس از بازگشت به وطن و اقامت در آبادان، به دنبال وضع قانون سجل احوال در زمان رضاشاه، نام خانوادگی "پارسی نژاد" را برای خود برمی‌گزیند. مادر نیز شیرازی و بانویی با دلبستگی مذهبی است. او هر چند مانند بیشتر زنان هم‌روزگار خود سواد کتابت ندارد، ولی می‌تواند بخواند و اشعار زیادی از حافظ و سعدی

به حافظه سپرده که در گفت‌وگوهای خود از آن‌ها به‌عنوان شاهد سود می‌جوید. ایرج کوچک‌ترین فرزند خانواده است و سه برادر و سه خواهر بزرگ‌تر از خود دارد. پدر برای همه آن‌ها نیز جز فرزند ارشد که در غیاب وی به دنیا آمده و علی‌محمد نامیده شده نام‌های ایرانی (اردشیر، منوچهر، ایران‌دخت، مهین‌دخت و مهرانگیز) برگزیده است. دوره دبستان و دبیرستان را در آبادان (دبستان کمال‌الملک و دبیرستان رازی) می‌گذرانند. از خاطره‌های دوران دبستانش ضرب و جرح آقای ابروآنی معلّم تاریخ و جغرافی از دو مأمور امنیتی و کتک خوردن نجف دریابندری و خواهرش به دست مأموران پلیس، به گناه اختلاف عقیده با حاکمان وقت است که خود نشان‌دهنده برخورد خشن آن‌ها با دگراندیشان است. از آبادان به‌عنوان شهری با نقشه و دارای بافت امروزی، در مقایسه با دیگر شهرهای ایران، یاد می‌کند که بیشتر مولود تمرکز پالایشگاه نفت در آنجاست.

برای او از روزگار کودکی و نوجوانی‌اش در آبادان و معاشران و آموزگاران در مجموع خاطرات خوشی به‌جا مانده که در کتاب آمده است. پس از مرگ زودهنگام پدر، خانواده، هنگامی که او هنوز دوره دبیرستان را به‌طور کامل پشت سرنگذاشته، به سرپرستی برادر ارشد، که بعد از مرگ پدر بزرگ خانواده است، به تهران کوچ می‌کند. در پایتخت، این دوره از تحصیل را در دبیرستان هدف شماره یک به پایان می‌رساند. کتاب از ذکر خیر برخی از دبیران برجسته آن دبیرستان مانند حاج سیدجوادی (شیمی)، خدایاری (زیست‌شناسی)، بیرشک (ریاضیات)، رهنما (فیزیک) و خطیب رهبر (ادبیات فارسی) خالی نیست.

پارسی‌نژاد بعد از پایان دوره دبیرستان قصد دارد برای ادامه تحصیل راهی انگلستان شود، اما بر اثر یک برخورد اتفاقی با یک دوست همکلاسی آبادان، که زندگی در انگلیس را تجربه کرده بوده و از آن خاطره خوشی نداشته پارسی‌نژاد به ادامه تحصیل در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران متقاعد می‌شود و مادرش هم از این تصمیم استقبال می‌کند. رشته ادبیات با ذوق او، که از نوجوانی با فروش داوطلبانه نشریه "نوباوگان ایران" و سازمان دادن مجالس شعرخوانی در مدرسه پیشینه داشته، با فعالیت‌هایی مانند برگزاری مراسم بزرگداشت نیمایوشیچ در دوره دانشجویی ادامه می‌یابد. او ضمن دنبال کردن تحصیل دانشگاهی، به پیشنهاد نجف دریابندری دوست دیرین آبادانی‌اش، در مؤسسه انتشارات فرانکلین به عنوان مدیر تولید به کار می‌پردازد.

در اینجا از یادآوری نکته‌ای نباید گذشت و آن اینکه به اعتقاد من پارسی‌نژاد در بخشی از کتابش که با دوران کار او در مؤسسه انتشارات فرانکلین ارتباط دارد، به‌گونه‌ای از شادروان همایون صنعتی‌زاده مدیر آن مؤسسه یاد می‌کند (صفحه ۶۱) که ممکن است از سوی خواننده سوء تعبیر شود. کارهای مؤثر آن چهره خدمتگزار در پهنه‌های گوناگون تولید و کارآفرینی و آگاهی‌رسانی، از نشر کتاب و تأسیس چاپخانه اُفت گرفته تا ایجاد کارخانه کاغذسازی پارس، بنیان‌گذاری سازمان کتابهای جیبی و بسیاری ابتکارات سودمند دیگر، و پس از انقلاب و آزادی از زندان، تبدیل هکتارها زمین زیر کشت خشکاش به مزرعه کشت گل سرخ و بنیان‌گذاری کارخانه گلاب‌گیری و عطر گل سرخ به یاری همسر شایسته‌اش شهین سرلّتی، از یادنرفتنی است. حقیقت تثبیت‌شده در اذهان درباره همایون صنعتی‌زاده این است که کارهای او، با آن استعداد و قابلیت شگفت‌انگیز در برانگیختن مردم به آموختن و کسب دانش از راه خواندن کتاب و حمایت بی‌دریغ از اهل اندیشه و فرهنگ، به‌راستی درخور ستایش بسیار بوده و هست. صنعتی‌زاده با شخصیت احترام‌انگیز و کارنامه درخشان خود شاه و مدیران طراز اول کشور را به سود جستن از نظراتش تا حدی راغب ساخته بود. او در توصیه‌هایش به شاه، به‌ویژه در ارتباط با سیاست خارجی و گشایش سیاسی در داخل کشور، به چیزی جز خیر و صلاح ایران و حفظ منافع ملی نمی‌اندیشید، ولی توصیه‌شوندگان تا چه مایه شعور و توانایی به کار بستن آن صلاح اندیشی‌ها را داشتند مقوله دیگری است که در اینجا مجال ورود به آن نیست.

پارسی‌نژاد چندی بعد، پس از اینکه استاد محبوبش دکتر خانلری، خسته از مشغله دولتی، بنیاد فرهنگ ایران را برپا می‌کند، به همکاری در آن بنیاد فراخوانده می‌شود و یکی از کارهای سودمندش در آنجا مشارکت در تصحیح سَمک عیّار است. از همان جاست که بنا به توصیه دکتر خانلری به فرخ غفاری، معاون فرهنگی تلویزیون ملی، به آن سازمان راه می‌یابد. او از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ برنامه‌های منظمی با عنوان "دفتر روز" (گزارش رویدادهایی در زمینه هنر و ادبیات و فرهنگ ایران و جهان) و "شهر آفتاب" (معرفی و بررسی کتاب) و "هنر و اندیشه" (گفت‌وگو با نویسندگان و شاعران و هنرمندان) را تدارک می‌بیند.

پارسی‌نژاد از رضا قطبی و فرخ غفاری به‌عنوان مدیران آگاه و دانا و فرهنگ‌دوست و سخت‌کوش نام می‌برد که در راه پیشبرد فکری جامعه و اشاعه فرهنگ اصیل ایرانی از دل و جان مایه گذاشتند. بنیان‌گذاری "مرکز حفظ و اشاعه موسیقی" و تشویق استعداد‌های راستین زمینه ساز ظهور هنرمندان گران‌قدری چون محمدرضا شجریان، حسین علیزاده، پرویز مشکاتیان، محمدرضا لطفی، محمدرضا درویشی، جلال ذوالفنون و داریوش طلایی می‌شود. در کنار آن کارگاه نمایش دایر می‌گردد که به شکوفایی تئاتر تجربی با سر برآوردن هنرمندانی نظیر بیژن

مفید، آربی آوانسیان، اسماعیل خلیج، رضا ژیان و هوشنگ توزیع می‌انجامد. از سوی دیگر، "مرکز فرهنگ عامه" به سرپرستی ابوالقاسم انجوی شیرازی راه‌اندازی می‌شود که یکی دیگر از کانون‌های یاری‌دهنده به گسترش فرهنگ ملی ایران است.

و اما در ۱۳۴۸ کار پارسی‌نژاد به‌گونه‌ای دور از انتظار در تلویزیون با دشواری روبه‌رو می‌شود. سبب آن نیز ارائه گزارشی از مراسم خاکسپاری جلال آل احمد و نشان دادن تاج گلی با نشان "جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران" است که مانند دیگر تشکل‌های سیاسی غیردولتی از فعالیت ممنوع بوده است. پخش این مراسم خشم شاه را برمی‌انگیزد و درد سر بزرگی برای رضا قطبی مدیر عامل تلویزیون ملی و تهیه‌کننده برنامه فراهم می‌آورد.

از سال ۱۳۵۲/۱۹۷۳ در پی بگیروبندهایی که به دنبال جنبش سیاهکل پیدا شده بود، مقامات امنیتی خواستند روزنامه‌ها و تلویزیون را از وجود "عناصر نامطلوب" پاک کنند. در تلویزیون، به دنبال دستگیری رضا علامه‌زاده و عباس سماکار و طیفور بطحایی به سراغ پدram اکبری، دستیار پارسی‌نژاد رفتند و پس از بازداشت او مانع ادامه کار پارسی‌نژاد در تلویزیون شدند. او هرگز خاطره بزرگواری و جوانمردی رضا قطبی را برای رهایی او از گرفتاری محتمل و توصیه به ترک ایران از یاد نمی‌برد. چنین است که پارسی‌نژاد راهی انگلستان می‌شود و تحصیلات خود را تا دریافت دانشنامه دکتری از دانشگاه آکسفورد ادامه می‌دهد.

در این بخش از خاطرات می‌خوانیم که چگونه استاد محمدجعفر محجوب سبب‌ساز دیدار او با پرفسور موریسون، یکی از استادان آکسفورد، می‌شود. او که با کار پارسی‌نژاد روی متن سمک عیار در همکاری با استاد خانلری در بنیاد فرهنگ ایران آشنایی دارد، به پذیرش او به‌عنوان دانشجوی در آن دانشگاه کمک مؤثری می‌کند. پارسی‌نژاد پایان‌نامه دکتری خود را با عنوان "فتحعلی آخوندزاده، بنیان‌گذار نقد ادبی در ایران" می‌نویسد. توصیه دوست دانشورش شفیعی کدکنی در انتخاب این موضوع دخیل است. در همین زمان با پریخ پزشکی، دختری که از حسن اتفاق از نوادگان آخوندزاده است و در "دفتر اطلاعات جهانگردی ایران در لندن" کار می‌کند، آشنا می‌شود و او را به همسری برمی‌گزیند. در اکتبر ۱۹۸۸ (پیش از فروپاشی اتحاد شوروی) قرار است به مناسبت یکصدوهفتادوپنجمین سالگرد تولد آخوندزاده مراسمی از سوی انجمن دوستی آذربایجان شوروی برگزار شود. انجمن در پی آگاهی از این که همسر پارسی‌نژاد نواده آخوند زاده است، او و همسرش را به مدت دو هفته برای شرکت در آن مراسم به آنجا دعوت می‌کند. این سفر فرصتی است که آن دو از شکی، زادگاه آخوندزاده و تفلیس محل رشد و نمای فکری او دیدن کنند. جزئیات این سفر که در فصلی از کتاب زیر عنوان "سفر به شوروی" آمده خواندنی است.

موضوع شایان ذکر دیگر اینکه پرویز شهریاری استاد ریاضی‌دان بنام که از بنیانگذاران گروه فرهنگی خوارزمی بود و مجله علمی چیستا را به مدت سی سال انتشار می‌داد، با ایرج پارسی‌نژاد در تلویزیون دیدار می‌کند و او را به همکاری در یک گروه آموزشی جدید، به نام مرجان فرامی‌خواند. پارسی‌نژاد دعوت را می‌پذیرد و به پیشنهاد او بعضی از شاخص‌ترین چهره‌های فرهنگی زمانه مانند خانلری، محجوب و حمید عنایت و کسانی چون دکتر حسن مرندی و نجف دریابندری و جهانگیر افکاری و شماری دیگر به همکاری با گروه دعوت می‌شوند. کار خود او سرپرستی بخش زبان و ادبیات فارسی است و جنگی به نام "مرجان" را که دربرگیرنده بهترین نمونه‌های شعر و داستان و ترجمه است به عنوان کتاب جنبی فراهم می‌کند که سخت مورد استقبال قرار می‌گیرد و توسط انتشارات امیرکبیر در شمارگان بالا بازنشر می‌شود. پارسی‌نژاد در اشاره به این مرحله از فعالیت خود با اندوه از برخی دانش‌آموزان آرمان‌خواه دبیرستان دخترانه مرجان، مانند طاهره خرم و الهه عروجی یاد می‌کند که در نبود فضای آزادی، جذب گروه‌های افراطی، مانند چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین شدند و در جریان مبارزات بی‌ثمر جان باختند. یادآوری نویسنده از پرویز شهریاری با ستایش بسیار همراه است. در بخشی از آنچه درباره او نوشته چنین آمده است:

«پرویز شهریاری آموزگاری بود که از ژرفنای فقر برخاست و با دستانی تهی زندگی‌اش را ساخت و به پایگاه ارجمند دانش و دانایی رسید، اما تنها در بند زندگی خود نماند. همیشه نگران آینده دشوار مردم ایران بود و برای رهایی و رستگاری مردم، ستیز با نادانی را کارساز می‌دید. دوستی و همکاری با او از افتخارات زندگی من است.»

بازگشت نویسنده و همسرش به ایران مقارن با زمانی است که انقلاب روی داده و تب‌وتاب احساسات ضدغربی نورسیدگان به قدرت بسیار تند است. از این‌رو، کرسی‌های ایران‌شناسی در دانشگاه‌های اروپایی و آمریکایی تعطیل شده‌اند و امکانی برای اشتغال دانشگاهی در این کشورها وجود ندارد. در ایران نیز بسته شدن چند ساله دانشگاه‌ها و پاکسازی استادان را به نام انقلاب فرهنگی در آن هنگام به یاد داریم. نویسنده با قطع امید از یافتن کار در ایران، پس از بازگشت به انگلیس، راهی آمریکا می‌شود و دو سالی را در تکاپوی دستیابی به کاری مناسب در ساکرامنتوی کالیفرنیا می‌گذراند. در چنین وضعی است که نگاه او متوجه شرق و به‌ویژه ژاپن می‌شود. بعد از آگاهی از وجود رشته مطالعات ایران‌شناسی در دانشگاه توکیو، درخواستی به پیوست پیشینه تحصیلی خود در آکسفورد برای مدیر بخش مربوط می‌فرستد. پاسخ می‌رسد

که امکان استخدام یک شخص واجد شرایط به مدت دو سال به صورت قراردادی در آن دانشگاه وجود دارد ولی متقاضی باید در مصاحبه حضوری شرکت کند. پس ناگزیر با هزینه شخصی راهی توکیو می‌شود و در پی مصاحبه‌ای با پروفسور کورو یاناگی، مدیر بخش ایران‌شناسی دانشگاه توکیو، با یک قرار داد دوساله کار خود را در آن دانشگاه آغاز می‌کند. اما پس از گذشت چهارسال کار قراردادی، دانشگاه توکیو برخلاف رسم معمول خود، او را به استخدام رسمی درمی‌آورد و این کار به مدت هفده سال ادامه پیدا می‌کند، تا زمانی که بازنشستگی پارسی‌نژاد در شصت و دو سالگی فرامی‌رسد و به وطن بازمی‌گردد.

از این دوره طولانی اقامت و کار در ژاپن غیر از اشاره به نظم و انضباط ژاپنی‌ها، شرح دوستی با یکی دو ژاپنی ایران‌شناس و حضور نویسنده در دیدار یکی از سفیران جمهوری اسلامی با رئیس دانشگاه توکیو، انعکاس دیگری در کتاب نمی‌یابیم. او در توجیه این مایه از اختصار در شرح دوران اقامت خود در ژاپن چنین آورده است:

«حقیقت این است که خاطرات چندان دلپذیری از زندگی در این سرزمین به یاد ندارم که در خور بیان باشد.»

و اما دیدار سفیر جمهوری اسلامی با رئیس دانشگاه توکیو، به‌رغم اکراه رئیس دانشگاه، با سماجت و درخواست مصرانه سفیر صورت می‌پذیرد. آقای سفیر هدیه‌ای هم که در یک دستمال یزدی پیچیده شده با خود همراه دارد و آن قوطی بسیار بزرگی از خاویار ایرانی است. از آنجا که هدایای گران‌قیمت در چنین مواردی از نظر ژاپنی‌ها جنبه رشوه پیدا می‌کند، رئیس دانشگاه توکیو که از دیدن آن حجم از خاویار دچار شگفتی شده، با احضار منشی خود دستور می‌دهد که خاویار میان همکاران دبیرخانه دانشگاه تقسیم شود. با آنکه وقت منظور شده در این دیدار تنها بیست دقیقه تعیین شده، سفیر بی‌اعتنا به اشارات متعدد رئیس دانشگاه به پرچانگی ملال‌آور خود ادامه می‌دهد تا آنجا که طرف ژاپنی ناگزیر برای بهتر فهماندن پایان وقت ملاقات از جای خود برمی‌خیزد. ولی سفیر هنوز دست‌بردار نیست و در آخرین لحظه ماجرای خنکی را به عنوان یک خاطره خوشمزه از دوران تحصیل خود در هند تعریف می‌کند.

در اینجا اشاره‌ای هم به سفر نویسنده به خاور دور در ۱۹۶۷ همراه با برادر تاجرپیشه‌اش و دیدار از کره جنوبی، و چین و ژاپن بی‌مناسبت نیست. در آنجا دیدار و گفت‌وگویی با رئیس اتاق بازرگانی کره جنوبی دست می‌دهد. وقتی که مخاطب کره‌ای به پیشرفت صنایع در ایران، به ویژه در ساخت اتومبیل اشاره می‌کند، نویسنده با برافروختگی می‌گوید که آنچه در ایران انجام می‌گیرد صنعت اتومبیل‌سازی نیست بلکه فقط مونتاژ قطعات واردشده ساخت لیلاند از انگلستان است. رئیس اتاق بازرگانی در پاسخ، تدریجی و مرحله‌ای بودن رشد هر صنعتی را در طول زمان به آرامی پاسخ می‌دهد و می‌گوید کشور او، فقط دوچرخه و چرخ خیاطی می‌سازد، قصد دارد پیکان ساخت ایران را وارد کند. پارسی‌نژاد متقاعد نمی‌شود و یک مشت حرف‌های کلیشه‌ای، مثل نقش اقتصاد وابسته "بورژوازی کمپرادور"، که در آن روزها بر ذهن بیشتر روشنفکران ما حاکم بود، تحویل طرف می‌دهد. او حالا از یادآوری آن دیدار و مشاهده اینکه اتومبیل‌های ساخت کره جنوبی در حال تسخیر بازارهای اروپا و آمریکا هستند، و ایران هم نازل‌ترین آن‌ها را وارد می‌سازد، احساس شرمندگی می‌کند.

پس از این شرح فشرده از زندگی‌نامه صاحب خاطرات، اکنون به سراغ یادها و دیدارهایی می‌رویم که نویسنده موضوع کتاب خود را بر آن‌ها متمرکز کرده و با خاطراتی از استادان او در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران آغاز می‌شود.

از میان استادان کسی که بیش از همه بر او تأثیر به جا گذاشته و تحسین‌اش را برانگیخته، دکتر پرویز ناتل خانلری است. خانلری با نوشته‌ها، تألیفات و سروده‌های نوجویانه و نیز با انتشار ماهنامه سخن و پایه‌گذاری بنیاد فرهنگ ایران در تحول ادبی کشور از دهه هزار و سیصد و بیست تا هنگام مرگ، نقشی ماندگار ایفا کرد و گام‌های شایسته‌ای در تحقق رسالتی که در حوزه فرهنگ بر عهده خود می‌دانست برداشت. ماهنامه سخن نسلی از ایرانیان را نه تنها با ادبیات اصیل ایرانی و شیوه درست و شیوانویسی به زبان فارسی، که با ادبیات جهانی و برترین و تازه‌ترین آثار و برجسته‌ترین نمایندگان آن آشنا ساخت. این تأثیرپذیری عمیق موجب می‌شود که پارسی‌نژاد در دوران دانشجویی هرچه بیشتر به استاد خانلری نزدیک شود، تا آنجا که پیوند میان آن دو از رابطه خشک استاد و دانشجو به مراتب فراتر می‌رود و به رابطه‌ای سرشار از صمیمیت و تفاهم تبدیل می‌شود. چنان‌که اشاره رفت، نویسنده پس از چندی به گروه همکاران دکتر خانلری در بنیاد فرهنگ ایران می‌پیوندد و ارتباطش با سراینده شعر فاخر عقاب تا آخرین روزهای تلخ زندگی او پس از انقلاب، همچنان نزدیک و صمیمانه باقی می‌ماند. می‌دانیم که استاد خانلری پس از وقوع انقلابی که قرار بود برای ایران آزادی و دموکراسی و پیشرفت مادی و معنوی به ارمغان آورد، به گناه اینکه چند صباحی تصدی وزارت فرهنگ را پذیرفته بود، در معرض انواع آزارها قرار گرفت، به زندان افتاد و با تنگدستی دیده از جهان فروبست. این مراتب در صفحاتی از کتاب که پارسی‌نژاد از استاد محبوبش یاد می‌کند، همراه با جزئیات دیگری از مناسبات ویژه‌اش با او به طرز گویایی انعکاس یافته است. اشارات نویسنده به روزهای اندوهبار پایان زندگی آن خدمتگزار فرهنگ ایران و فضای خصمانه بعد از انقلاب برای کسانی چون او تأثرانگیز است. او در این بخش دو بیت از قصیده مهدی اخوان ثالث، شاعر نام‌آور معاصر را به نشانه همدردی خطاب به استاد خانلری آورده است:

بزرگوارا گیتی ستم بسی کردست
چنان که بر تو و بر بس بزرگوار دگر
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
گذشت چرخ کند باز هم گذار دگر

نویسنده از دیگر استادان صاحب‌نام دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در دوران تحصیل خود نیز در کتاب ذکری به میان آورده و خواننده را با شخصیت، روش تدریس و ویژگی‌های برجسته کارشان آشنا کرده است. طبیعی است که میزان دل‌بستگی او به این استادان و درجه تأثیرپذیری و بهره‌گیری‌اش از درس و آموزش آنان مانند هر دانشجوی دیگری یکسان نبوده ولی چهره‌ای که از هریک آنان پرداخته نزدیک به واقعیت و همراه با حسن نیت است.

در اینجا مجال پرداختن به آنچه که درباره یک استادان گفته شده نیست و تنها به نکته‌های ظریف و شایان توجه در ارتباط با بعضی از آنان به اختصار اشاره می‌شود. در سخن از بدیع‌الزمان فروزانفر از حدت ذهن و شیرین‌سخنی و حاضر جوابی او یاد می‌کند. یک نمونه آن است که روزی استاد در پایان درس خود درباره عطار نیشابوری تنی چند از دانشجویان ممتاز را برای تحقیق درباره هریک از آثار آن عارف بزرگ تعیین می‌کند. به یکی تذکره‌الاولیا، به دیگری منطق الطیر و به دانشجوی سوم الهی‌نامه را تکلیف می‌کند در این میان دختر دانشجویی که از زیبایی بهره چندانی ندارد دست بلند می‌کند که من هم هستم. استاد هرچه سعی می‌کند او را ندیده بگیرد نمی‌تواند. سرانجام با اکره، با آن لحن معنی‌دار خاص خود می‌گوید: شما هم مصیبت‌نامه را کار کنید!

در مورد دیگر می‌خوانیم که روزی دکتر علی‌اکبر فیاض استاد ادبیات دانشگاه مشهد احمد فرید را (همان کسی که با وجود چاپلوسی هایش در نظام پیشین، پس از انقلاب با فرصت‌طلبی خود را به حاکمان نورسیده نزدیک کرد و به نظریه‌پرداز نظام جدید تبدیل شد). پیش فروزانفر می‌آورد تا درسی در موضوع فلسفه غرب به او واگذار شود. استاد با زیرکی از او راجع به نظریه کانت درباره مبحثی از فلسفه ارسطو می‌پرسد. فرید که می‌بیند بدجوری به تله افتاده ضمن پراندن اصطلاحاتی به زبان آلمانی به بافتن یک مشت پرت‌وپلا می‌پردازد. فروزانفر می‌گوید، کاری به آن اصطلاحات ندارد، فقط می‌خواهد تفسیر او را در ارتباط با نظر کانت بداند. فیاض که می‌بیند بی‌سواد فرید به شکل فاحشی از پرده بیرون افتاده، بلند می‌شود و ضمن عذرخواهی از فروزانفر مجلس را ترک می‌گوید. از استادان هم‌نسل فروزانفر از مدرس رضوی و جلال‌الدین همایی هم یاد می‌شود. همایی در حوزه ادبیات با سرسختی به رسم و راه کهن پایبند و برعکس فروزانفر با مبانی تحلیل اقتصادی و اجتماعی در بحث از تاریخ ادبیات بیگانه است. با شعر نو هم هیچ میانه‌ای ندارد.

نویسنده از استادان نسل دوم در کادر آموزشی دانشکده ادبیات، معین، صفا، خطیبی، صورتگر و خانلری یاد می‌کند و به هریک اشاره‌ای درخور دارد. درباره خانلری با تفصیل بیشتری سخن گفته که ذکر آن گذشت. یادآوری از دکتر معین با ذکر سخت‌کوشی و وقت‌شناسی او همراه است. دکتر صورتگر استاد سخن‌سنجی، با آنکه در کار تدریس چندان جدی نیست خوش‌ذوق و بذله‌گو است. یک روز در کلاس تعریف می‌کند که مادرش در شیراز به سبب اعتقادات مذهبی شب‌های جمعه مجلس روضه‌خوانی راه می‌انداخته که چندان موردپسند پدر نبوده و پدرش مخصوصاً از آخوند شکم‌پروری که برای خواندن روضه دعوت می‌شده بدش می‌آمده است. یک شب جمعه هنگام رسیدن به خانه سفره را گسترده و آخوند را حریصانه در حال خوردن آش جو می‌بیند. رو به او می‌کند و می‌گوید: «آخوند، اینکه می‌خوری آش جوه، نفخ می‌آره.» آخوند در حال هورت کشیدن آش جواب می‌دهد: «بله آقا، نمی‌بره که، میاره، میاره.»

در همین بخش گلایه دردمندان استاد فرزانه ابراهیم پورداوود از مقاله جلال آل احمد در نشریه "انتقاد کتاب" وابسته به انتشارات نیل نیز انعکاس یافته است. آل احمد در آن مقاله با لحن تند همیشگی خود استاد را به دریافت مبلغی کلان از شرکت نفت به خاطر نوشتن مقدمه ای بر "بیژن و منیژه" فردوسی متهم کرده بود حال آنکه نویسنده غوغاگر خود از بابت تألیف جزوه "خارک، دُر یتیم خلیج فارس" مانند دوستش ابراهیم گلستان بابت تهیه فیلم‌های مستند، از خوان سخاوت شرکت نفت به وفور بهره‌مند شده بود.

پارسی‌نژاد در یادها و دیدارها خاطراتی از قریب به هفتاد تن از چهره‌های مطرح در صحنه ادبیات و فرهنگ و هنر معاصر ایران، چه پیش و چه پس از انقلاب جدا جدا آورده است. شماری از آنان در زمره مشاهیرند و بیشتر مردم کمابیش با نام و احتمالاً آثارشان آشنایی دارند. ولی برخی دیگر با وجود شایستگی به دلایلی، از جمله وارستگی و پرهیز از خودنمایی، به شهرتی که سزاوارشان بوده نرسیده‌اند. در این زمره باید از اسماعیل سعادت مترجم دانشور و توانا، علی فاضل همکار دیرین فرهنگی و معاون اداری استاد خانلری در بنیاد فرهنگ ایران و بهمن بوستان تهیه‌کننده کاردان تلویزیون یاد کرد. خواننده با مرور کتاب ممکن است متوجه شود که لحن نویسنده به فراخور نزدیکی و صمیمیتی که با اشخاص داشته تغییر پیدا می‌کند. برخلاف آنچه که برخی از ناقدان این کتاب نوشته‌اند، به نظر نگارنده این امر به هیچ‌روی نشانه خاصه خرجی درباره بعضی و کم گذاشتن در مورد بعضی دیگر نیست بلکه به صورت طبیعی و غیرارادی بروز کرده است. نجف دریابندری، سیروس پرهام، محمد رضا شفیعی کدکنی، مهدی اخوان ثالث، ایرج افشار، محمدجعفر محجوب، محمود صناعی، فریدون آدمیت، عبدالحسین زرین

کوب، عباس زریاب خوبی، احمد تفضلی، فریدون مشیری، رضا قطبی، صفدر تقی‌زاده، پرویز مشکاتیان و علی دهباشی در شمار کسانی قرار می‌گیرند که یا به دلیل اهمیت کار و آثارشان، یا به خاطر قدمت و عمق عوالم دوستی و یا جمع شدن هردو عامل با هم، گرمی بیشتری در لحن نویسنده نسبت به آنان احساس می‌شود.

در این فرصت نقل قول‌های کوتاهی را از نویسنده در باره برخی از آنان بی‌مناسبت نمی‌دانم.

نجف دریابندری (۱۳۰۸-۱۳۹۹)

دریابندری مترجم و نویسنده توانا همشهری و دوست خانوادگی ایرج پارسی‌نژاد است و با وی در تمام عمر حشرونشر دارد. نویسنده به جای اظهار نظر مستقیم در باره دوست دیرین از دست‌رفته خود، بیشتر از خوی و خصال، نکته‌پردازیه‌های شیرین و بجای او یاد کرده است. از جمله می‌نویسد:

«نجف با مرگ بر خوردی بسیار واقع‌بینانه داشت. آن را پایان طبیعی زندگی می‌دانست و در واکنش به خبر مرگ دوستان دستخوش هیجانانام معمول نمی‌شد. وقتی استاد محمدجعفر محبوب در آمریکا درگذشت من در ژاپن بودم. یادداشتی به عنوان "با یاد آن راوی شیرین گفتار" نوشتم که در مجله ایران‌شناسی در آمریکا منتشر شد. رونوشتی از آن را برای نجف فرستادم. در جواب نوشت: "استاد ایرج، درست است که بنده نامه‌نگار قهاری نیستم، ولی در بعضی موارد هم ممکن است سر غیرت بیفتم و فی الحال دست به قلم ببرم. یکی از این موارد همین لحظه حاضر است. [...] افسوس که هیچ مقاله‌ای و هیچ آه و فغانی جای خالی آن استاد را نمی‌گیرد، بلکه داغ ما را تازه‌تر می‌کند. وقتی فکر می‌کنم که آن آدمیزاد و صاحب آن فکر و صدا و آن کلام و آن طبع و طور دیگر در این دنیا نیست و ما دیگر به هیچ قیمتی نمی‌توانیم امیدوار باشیم که با او بنوشیم و بخندیم، به نظرم می‌آید که دنیا خیلی کوچک‌تر شده است...»

شفیعی کدکنی ۱۳۱۸

«فضائل ذاتی و اکتسابی، از حدت ذهن و هوش فوق‌العاده گرفته تا عقل نقاد و ذوق سرشار، از او آعجوبه‌ای ساخته که در میان معاصران ما هم‌تا ندارد. من او را در ادبیت و عربیت و معارف اسلامی و ایرانی همتای فروزانفر، و در ادبیات امروز ایرانی و اروپایی و نقد ادبی در ایران و جهان تالی خانلری می‌دانم و به گمانم به علت تسلط به زبان انگلیسی از نظر اشراف به منابع جهانی و تحقیقات مربوط به عرفان و تصوف و نقد شعر از این هردو بالاتر و والاتر است.»

ایرج افشار (۱۳۰۴-۱۳۸۹)

«بی‌گمان بعد از سیدحسن تقی‌زاده، محمد قزوینی و احسان یارشاطر، ایرج افشار نامدارترین ایرانی ایران‌شناسی بود که با شرق شناسان سروکار داشت، آثارشان را می‌شناخت و با حوزه تخصص و قوت و ضعف کارشان آشنا بود. ایران‌شناسانی از انگلیسی و آمریکایی و آلمانی و فرانسوی و روسی و ایتالیایی گرفته تا هندی و چینی و ژاپنی، او را دوست خود می‌دانستند و در پژوهش خود با او مشورت می‌کردند و از او یاری و راهنمایی می‌خواستند.»

محمد جعفر محبوب (۱۳۰۳-۱۳۷۴)

نویسنده در صفحات متعددی که از کتاب خود به آن استاد محبوب و دانشمند اختصاص داده، ضمن تأکید بر حق بزرگی که از او به گردن دارد، افزون بر خاطرات شیرین از آن زنده‌یاد، از فضائل علمی او نیز یاد می‌کند از جمله درس‌های گرانبهایی برای زندگی که آن بزرگوار هرروز به دوستانش می‌دهد:

«این‌ها نمونه‌های کوچکی بود از تعلیم استاد محبوب که هنرش فقط احاطه بر ادبیات قدیم و جدید و از بر داشتن شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی و غزل‌های حافظ و گلستان و بوستان سعدی نبود. او یک ایرانی کامل عیار بود که آداب عملی زندگی را در همه ابعاد و ساحاتش می‌دانست و بر همه فنون آگاه بود.»

فریدون مشیری (۱۳۰۵-۱۳۷۹)

«یادکردن از فریدون مشیری یک جور صفا و سبک‌رویی می‌بخشد. از بس که این جان پاک، این سرشت زلال، سرشار از سادگی و خوبی و مهربانی بود. کم‌تر شاعری از شاعران معاصر ایرانی را می‌شناسم که در واقعیت زندگی‌اش، در کردار و گفتارش، همان بوده باشد که در شعرش: ساده، صمیمی، فروتن، پاک، نجیب، راست، درست.»

محمود صناعی (۱۲۹۸-۱۳۶۴)

«محمود صناعی مانند غلامحسین مصاحب و فریدون آدمیت از تحصیل‌کردگان دانا و دانشمند ایرانی بود که بعد از جنگ دوم جهانی به انگلیس رفتند، خوب درس خواندند و در رشته خود صاحب‌نظر شدند. محمود صناعی از یونیورسیتی کالج لندن در رشته روان‌شناسی زیر نظر سِر سیریل برت (Sir Cyril Birt) درجه دکتري گرفت و عضو مؤسسه روان‌کاوی بریتانیا شد و به مقامات عالی علمی رسید. گذشته از رشته تخصصی خود، مقالات عالمانه‌ای در ستایش از آزادی و تربیت فرد نوشته است که همه خواندنی و آموختنی است. صناعی آزادی اجتماعی را بدون تربیت افراد جامعه ناممکن می‌دانست. به گمان او اگر افراد جامعه از تربیت برخوردار نباشند بازیه عوام‌فریبان و قدرت‌طلبان خواهند بود و دموکراسی بدون تربیت ملی به حکومت اراذل و اوباش بدل می‌شود.»

در سخن از دکتر صناعی خاطره‌ای هم از قول او درباره باریابی به حضور شاه به اتفاق استاد خانلری آمده است. چکیده مطلب از این قرار است که روزی خانلری به او در لندن تلفن می‌کند و خبر می‌دهد که شاه احضارش کرده است. صناعی که از تجدید رابطه با دولت و دستگاه شاه سخت اکراه داشته مراتب بی‌میلی خود را به رفتن نزد شاه به دوستش اطلاع می‌دهد، ولی خانلری می‌گوید «کاری با شما ندارند. شاه در مورد طرحی قصد مشورت دارد.» صناعی ناگزیر عازم تهران می‌شود و در روز مقرر با هم به کاخ می‌روند. غم وزیر دربار و دکتر باهری (که با وجود سوابق توده‌ای‌اش حالا از مقرران درگاه شده و هر سال جشن سالگرد بیست‌وهشت مرداد زیر نظر او انجام می‌گیرد) در مجلس حضور داشته‌اند. شاه که سرحال به نظر می‌رسیده ادعای خود را درباره انقلاب سفیدش، مبنی بر اینکه کاری که «لنین در شوروی، مائو در چین و کاسترو در کوبا کردند» ما در ایران کردیم، مطرح می‌کند. سپس از خانلری نظرش را درباره تئوریزه کردن و تدریس افکارش در دانشگاه‌های جهان جویا می‌شود. دکتر خانلری با حالت درمانده جواب می‌دهد: «به گمان این خدمتگزار این افکار باید در کمیته تخصصی بررسی شود و صاحب‌نظران بررسی کنند.» شاه که از آن پاسخ ناخشنود است، رو به صناعی می‌کند و با تکرار همان حرف‌ها درباره انقلاب سفید از وی هم نظر می‌خواهد که درست همان جواب خانلری را از زبان او هم می‌شنود و بر ناخوشنودی‌اش هرچه بیشتر افزوده می‌شود. در این هنگام باهری فرصت را برای خوش‌رقصی مناسب می‌یابد و ضمن اظهار تعجب از پاسخ آن دو استاد می‌گوید: «اظهر من الشمس است که نظریات اعلیحضرت هرچه زودتر باید به زبان‌های مختلف ترجمه و در دانشگاه‌های جهان تدریس شود.»

او که با این پاسخ موجبات بهجت خاطر خطیر ملوکانه را فراهم ساخته، هنگام خروج از کاخ ملامت‌کنان به خانلری می‌گوید: «مگر سر به تنت زیادی می‌کند؟ باید بررسی شود یعنی چه؟ باید همین جواب مرا می‌دادی.» و دکتر خانلری پاسخ می‌دهد: «همین خوش‌رقصی‌ها را می‌کنید که دیوانه‌اش کرده‌اید...»

عباس زریاب خویی (۱۲۹۸-۱۳۷۳)

"برای من یاد کردن از استاد زریاب خویی که غصارة علم و آدمیت بود آسان نیست. به راستی دریغا زریاب! دریغا! رشته تخصصی او تاریخ ایران بود اما در علوم و معارف اسلامی و الهیات و فقه و ملل و نحل و فلسفه تاریخ و تاریخ فلسفه و ادبیات ایران و عرب و نسخه‌شناسی معلوماتی وسیع و عمیق داشت، مردی فروتن با دانشی بی‌هیاهو."

فریدون آدمیت (۱۲۹۹-۱۳۸۷)

«در یادداشت "حق‌گزاری" خود بر کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی نوشتم: باید از سهم بزرگ دکتر فریدون آدمیت مورخ خردمند و بنیان‌گذار پژوهش در افکار متفکران قرن نوزدهم ایران یاد کنم که با آثار پرارزش و ارجمند خود نخستین بار آراء و

اندیشه‌های روشنگران روشن‌اندیش ایرانی را شناخت و شناساند و روش درست بررسی در افکار ایشان را به دیگران آموخت. همه کسانی که در اندیشه‌های روشنگران ایرانی به مطالعه و تحقیق پرداخته‌اند وامدار این آموزگار فرزانه هستند.»

رضا قطبی ۱۳۱۸

«رضا قطبی ایران‌دوستی شریف و پاکدامن است. در زمانی که کار اداره رادیو تلویزیون را به عهده‌اش گذاشتند دانایی و توانایی و شایستگی بسیار نشان داد و خدمات بسیاری کرد. گذشته از گسترش شبکه سرتاسری تلویزیون، نهادهای وابسته به آن مانند مرکز حفظ و اشاعه موسیقی و کارگاه نمایش را بنیاد کرد و هنرمندان جوانی را پرورد که امروزه هریک در زمینه موسیقی و تئاتر از شخصیت‌های نام‌آور ایرانند.»

علی دهباشی ۱۳۳۷

«آیا می‌توانم خاطراتم را بگویم و از علی دهباشی نگویم؟ او که در کار خود به‌راستی آیتی است، آیتی از همت و زحمت... در سال‌هایی که او "کلک" را درمی‌آورد من دور از وطن بودم. وقتی کلک رسید، از همان نگاه اول پی بردم که او با همه جوانی عجب در کار خود شرم و شعوری دارد. می‌تواند همه را گرد هم بیاورد، از ادیبان معتبر و متجددی چون عبدالحسین زرین کوب و غلامحسین یوسفی و محمدامین ریاحی و شفیعی کدکنی تا مورخان ایران‌شناسی مانند فریدون آدمیت و ایرج افشار و دیگر و دیگران... و اما قولی که جملگی برآند اینکه او یک‌تنه بار ده‌ها تن را به دوش ناتوان خود می‌کشد. به‌راستی کسی که در کار نشر مجله نبوده باشد چگونه می‌تواند به دشواری شگفت‌انگیز کارهای گوناگونی که او در جوار مدیریت مجله صورت می‌دهد پی ببرد؟ ... علی دهباشی همدم و همدرد همه فرزندان ایران در بدترین سال‌ها بوده است. با بزرگداشت‌شان آن‌ها را از گوشه قهر و انزوا و افسردگی و فراموش‌شدگی بیرون کشیده و حرمت و عزت بخشیده است. حرف آخر اینکه در نوشتن پراکنده‌گویی‌های این دفتر به بهانه "خاطرات"، علی دهباشی از مشوقان من بود که به سهم خود قدردان و حق‌گزار او هستم.»

آنچه به عنوان ختم کلام درباره یادها و دیدارها می‌توانم گفت اینکه کتاب، افزوده بر انتقال یک رشته آگاهی‌های شایان اهمیت در باره فضای فرهنگی و روشنفکری ایران در چند دهه گذشته، اثری است که به‌شیوایی و شیرینی نگاشته شده است و با به دست گرفتن آن چاره دیگری برای خواننده جز اینکه مطالب آن را با رغبت و علاقه تا پایان دنبال کند باقی نمی‌ماند.

پارسی نژاد در جایی از کتاب بر تأثیر رویدادها و برخوردهای نامنتظر در تعیین مسیر زندگی‌اش تأکید ورزیده و این بیت بلند را که از انوری ابیوردی است شاهد آورده است:

هزار نقش بر آرد زمانه و نبودیکی چنان که در آیینۀ تصوّر ماست ■